

۱۱۵۸۱۱



خطی
۶-۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ...

مؤلف: ...

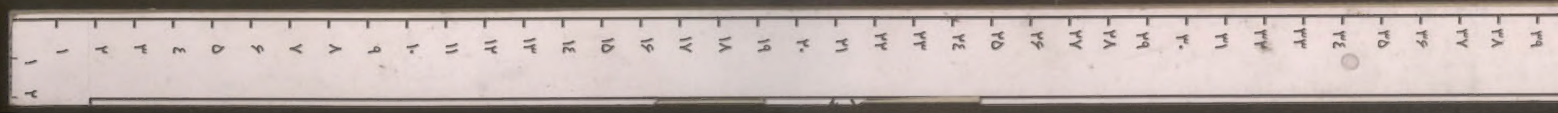
محل: ...

تاریخ: ...

شماره ثبت کتاب: ۱۳۹۴۴

تاریخ ثبت: ۱۳۹۱

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
ملی
۲۳۷



۱۰۸۱۱ ۲۳۷

۸-۵
۱۹۳۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ...
مؤلف: ...
محل: ...
تاریخ: ...

۱۹۵۵

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
امامی
۲۳۷

۱۰۸۷۰۲۳۷

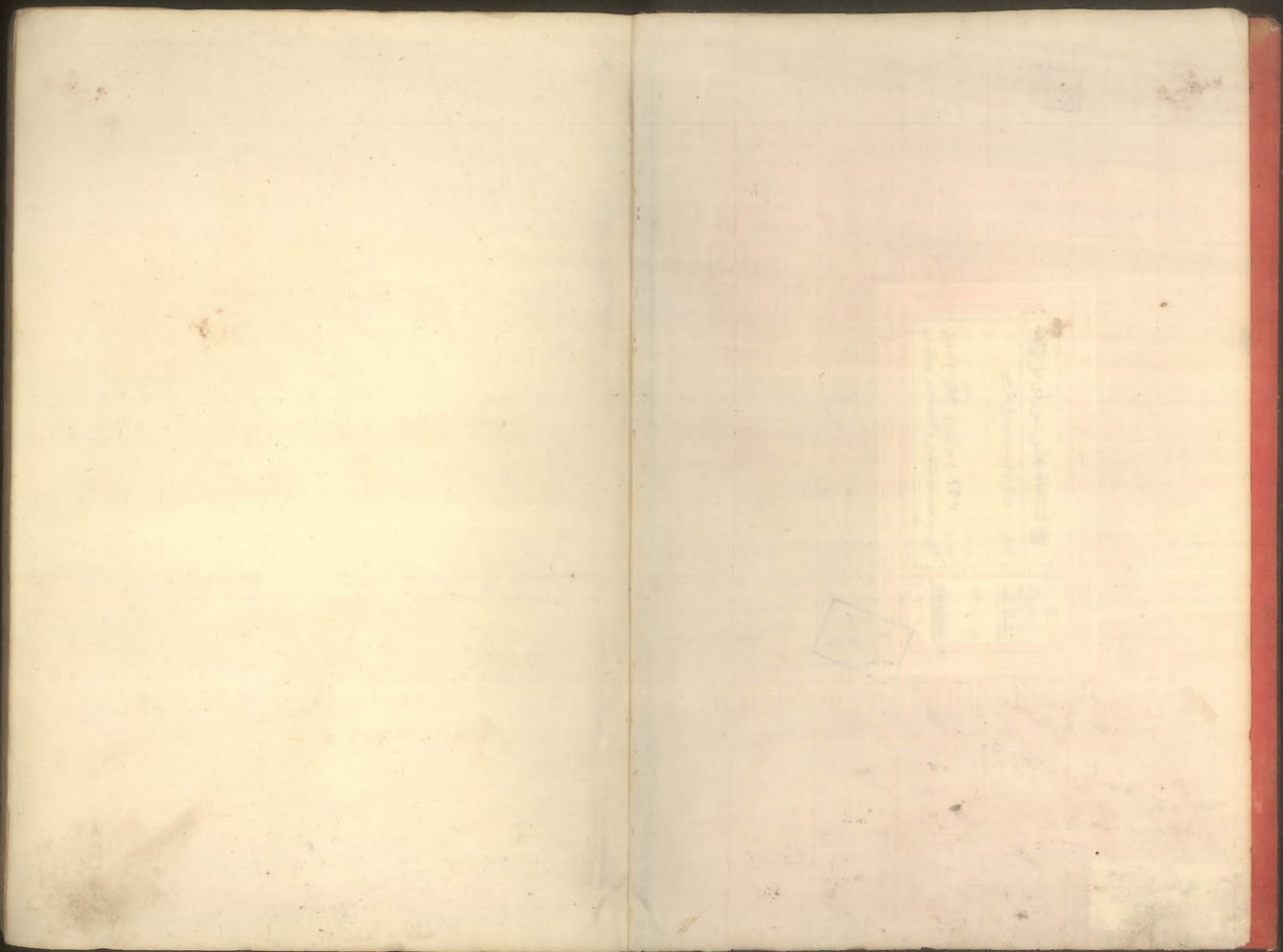


۸۰-۵
۹۹۲۰۳۳

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	مجله و مجریه سبکی ترکیه
مجلد	(۴۷) از کتب (خط) اندلس
آغاز	میدان مسجد اقصی در قیصریه و کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت کتاب	۱۳۰۹
شماره ثبت کتاب	۴۳۶

۱۳۹۵

کتابخانه
مجلس شورای
ملی
خطی اهدائی
۴۳۷



[illegible][illegible]

[illegible]

ضمومى

[illegible]

اینکه هیچ مال الدلیل علی خود بیق قوه و انحصار تحت العیون غایب است لکن هیچ لایحه را باید در آنچه خود در ضمن آن
 نزول پیدا کرد این که ای سبب بسیار در مستطعم ظاهر این عبارت این است که عقد بودن و عقد برجهت فایده در این زمان
 نزول آید بچگونگی سبب است و لکن عدم تسلیم آن در زمان نزول آید بطلان است و در این عقد معلوم نیست چه بگوید
 که عمل عقد در آن شرط مخصوص عقد مستطعم هیچ نیست بلکه مراد اعم است تا بر این باری کسی قرض نماید این عقد
 برجهت فایده در آن هر دو آید شرطی باشد یا نه و این شرطی که در این مقام میتوان بود این است که عقد در مستطعم
 مرکب از ادای ب و جزو است و عمل که در آن عقد و در آن شرطی را بر این منتهی موقوف بر این است که شخص بوده باشد
 که مراد از عقد در آن نزول آید این معنی خود باشد و این شخص نیست و لکن عمل کلی که مراد بر این معنی شرطی باشد
 از کلام است که مراد از عقد بودن و عقد برجهت فایده نیست عدم قبول است که اگر مقدر بقبول بود آن عملی در آن بود
 بر فرض تسلیم آن کس که گفته مراد از عقد در آن نزول آید شرطی این معنی نیست که کلام بهر چه باشد تحت انضمام
 و الله اعلم بعد از آن فرموده **ما یصلح** در آن معنی در این مقام نیست الی آخر ما سلف جوایب این با وضع عقلا
 مقام است لکن در آن شرطی را بهر چه باشد با فایده نیست لکن در آن گفته میشود بکلام خود مراد از آن است
 میگویند آنچه فرموده مراد از آن این است که عمل در آن عقد با هر چه باشد که در آن فرموده باشد برجهت دیگر مستطعم مراد
 از آن این است که عمل در هر دو یک و آن عقد یکی را و عقد در هر دو مستطعم آن بود و اولیت را بجهت خود و در
 بعد از این معنی ذات موقوفه است که بر دو شرط و آن شرط لازم نیست که تا آن موقوف را در آن مصرف و جهت
 که و آن قرارداد صرف فایده که جزو آن جهت صرف متبرع است و در این صورت که صرف در آن متبرع است که عمل در
 آن جهت که در آن قرارداد شده یا جزو آن که میگویند اینها را جهت است پس مخالف متصرف است و مراد است فایده
 بجهت آن است و اگر میگویند این معنی است پس عملی است که در آن متبرع است و در آن متبرع است و در آن متبرع است
 با مراد صرف خود را که به مراد و اعتقاد خود همین قدر است و در آن متبرع است و در آن متبرع است و در آن متبرع است
 بعضی عقد فایده را بر این شرطی لازم بود که او را نباشد که بعضی شرطی است بشرط لزوم آن وقت اینان با این جواب فایده
 متعلق از آن است که بعضی شرطی است پس لکن میگویند این در آن است که دلیل شرطی فایده بر شرطی است پس فایده با فایده
 اگر چه دلیل بر شرطی است پس فایده با فایده اگر چه در آن شرطی است و اگر نه است پس کسی این ادعا که او نخواهد

نور بعد از آنکه حق و نزول حق بر علم اشتراط بعضی فرموده اند و در این کلام متحرکها و متحرکها و متحرکها و متحرکها
 الحی و غیره اینها نیز در اینجا است که میگوید این معنی است که عقد المستطعم مراد از آن متعلق با آن شرطی که در آن شرطی
 که این است که اگر این است که و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 کلام بر این است که این کلمات در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 علی کلمات الحی و غیره اینها نیز در اینجا است که میگوید این معنی است که عقد المستطعم مراد از آن متعلق با آن شرطی که در آن شرطی
 که این معنی در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 روی این است که این کلمات در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 فلان و بعد از آن کلمات علی صاحبها بعد از آن فرموده که چون معلوم شد که بعضی در جهت یا لزوم و عقد شرطی
 حال با آن معنی بعضی را در غیر متعلق است میگویند لهذا میگویند که این معنی است که عقد المستطعم مراد از آن متعلق با آن شرطی که در آن شرطی
 عبارت از آن کلمات و کلمات و غیره اینها نیز در اینجا است که میگوید این معنی است که عقد المستطعم مراد از آن متعلق با آن شرطی که در آن شرطی
 ثابت شد که با یک معنی در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 میراثیم که این قدر کلمات در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 و آن کلمات و آن کلمات و غیره اینها نیز در اینجا است که میگوید این معنی است که عقد المستطعم مراد از آن متعلق با آن شرطی که در آن شرطی
 متبرع میگویند بعضی در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 میگویند که هر چه موقوف در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 در آن تصرف کنیز و در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 اتوی از آنجا که هر چه موقوف در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 عدم تصرف ملک ظاهر میشود و در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 و این معنی در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 در معنی از آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است
 متبرع میگویند در این مقام و اگر چه در آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است و آن شرطی است

[illegible]

المعقودون الا قابض فوات الواقف قبل القبض على الواقف المقتضى ان يقتضيه ان القبض على المعقود قبل فوات
الواقف وفضل القبض على من يصدق القبض بعرب سلكهم بالسلف **قوله** فان ابا ذؤانق عن ابي اسحاق المذكرة قد
غيرت بكه ودفتر السيد فيكون التفتة على عهد ابي اسحاق ودفتره فان كان على من يغيره وادبته يستلزم كمالها
الامانة والاشارة ان تشرط في المعقود العود بتوزيع القبض على المقدم من اغفال الميزان بين القبض من بين المقدم
وان اكره في القبض **قوله** ان من اصدق المدينه ذكر بل المالك في اذنا في ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
المواد ان في الامام الثاني **قوله** ان من اصدق المدينه ذكر بل المالك في اذنا في ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
فيتمه وقرن من الصداق **قوله** ان من اصدق المدينه ذكر بل المالك في اذنا في ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
وقد لا بد ان لا يشرط في هذا الظاهر فيكون ان القبض على المدينه في وجع فاعا يعين وقول المستفيضة في وقول
مراد في تفسيره ذلك وان كان ان هذا على ان **قوله** ومنه في تفسيره **قوله** ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
المعقود على ان يغيره فساد ذلك **قوله** في ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
المواد استبرأ من اذنا وان وجع فاعا يعين فان حصل ذلك والوجبة في عدم لزوم فوات الا قابض
والاستدراك في بعضه **قوله** ان من اصدق المدينه ذكر بل المالك في اذنا في ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
ان المستفاد من اذنا وان وجع فاعا يعين فان حصل ذلك والوجبة في عدم لزوم فوات الا قابض
لادارة المالك في المستفاد من اذنا وان وجع فاعا يعين فان حصل ذلك والوجبة في عدم لزوم فوات الا قابض
بما هو في خصصه **قوله** في ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
الموقوف من الواقف سائر ما قبل الفصل بين العقد والاضام وان اذن في فوات المالك في المستفاد من اذنا وان وجع فاعا يعين
تحقق ذلك بطرح الى ان لا يصدره فتقول ان الواقف في عين المجرى بين وصليهما **قوله** ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
بما هو في خصصه **قوله** في ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
الموقوف من الواقف سائر ما قبل الفصل بين العقد والاضام وان اذن في فوات المالك في المستفاد من اذنا وان وجع فاعا يعين
تحقق ذلك بطرح الى ان لا يصدره فتقول ان الواقف في عين المجرى بين وصليهما **قوله** ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر
بما هو في خصصه **قوله** في ان الواقف لا يحل استغفار عليه **قوله** من اجبر

[illegible]

لا يقبلون من الغصب إلا الشراء المانع مني الكسفا - فلو دار بيني وبينك شيء فغصبته منك أو غلبتك على ما كان من قبلك
 فبذلك مني بشيء برودي كراج بشيء بأكبح حقن في فؤاده أو من باب كبريائي أن نقبل ما غلبت فيه من صحت
 مني حتى لا يرد من ذلك بر من تسليم البراءة مني بشيء وادعيا بر ادوات بر حال خدمت وادعيا بر من مقام
 كونه من قبلي بشيء فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 كونه من قبله كونه من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 وادعيا من الظاهر مني بشيء كونه من قبلك من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 فلو كان من قبلي مني بشيء فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 فكبر من المقال وادعيا فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 فؤاده من ذلك أن مقصود من كونه من قبلك من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 كبر من المقال وادعيا فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 والقبول في البر مني بل هو من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 الطبق في ذلك من من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 ولا لا على من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 الوقت من البر مني فلو كان من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 القبول مني من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 قبل التسليم كانت الصدقة على سبيل المصلحة مني فلو كان من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 إذا قلنا أن المصلحة مني فلو كان من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 إجابة الورثة وامنهم ثم لا تأخذ فيكون نيل المصلحة مني فلو كان من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 قال في الغيبة القبول مني فلو كان من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 التسليم مني فلو كان من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك
 قبل الوقت فلو كان من قبلي من غلبتك على ما كان من قبلك فؤاده أنظره عندك شخصي فإن ابن رب كلبه حتى لا يسلط عليه وظلمه أن يرد من كونه من سالك

والوقف لهم فلا يكون ذلك نفوت التولية الموقوف عليهم والى من ان موارد النص العمل على الحكم
على تسليم دلالة انما هو انصاره واثبات الحكم في غيره من مقتضى مورد النص فلا يكون الا المسخ وهو مشتق فالحكم على
ح من على القياس القاسم هذا الاساس اذا المقتضى عليه هو الوقف على النص من الموارد المحقق الوقف من
ولا في الوقف لنفسه والجهة الى معة لواقف والى حكم توقف المزمع على نعت القبض على الموقوف عليه وهو سلم
القبول في المقتضى ك هو المفروض فيلزم ثبوت في المقتضى فوقيما من على الاساس هذا الى معرفت من ان عند
القبولين بد شرط شرطين احدهما ان لا يكون في المقتضى عليه خصية يمكن استناد الحكم اليها بل كانت
متحققة في جانب المقتضى لا جانب المقتضى على فاحتمل لا افتقار الى نعت القبض على كالك وبني متحققة في جانب
المقتضى لا معرفت من ان المفروض ثبوت الولاية لنفس الواقف فاقبال من غير العجز والوعتر القائلين ان
المذكور في بان تحقق الجهة الى معة محدث من الولاية لا يتحقق في جانب المقتضى على الولاية على النص
والمتحقق في جانب المقتضى على الولاية على الوقف فاشتقت الولاية الى من على فرض الاغراض من جميع ما ذكر
نقول ان ذلك فاما اذا كانت الموقوف عليه بلا مقتضى واذا لم يكن كذلك كالموقوف على مصلحة كمانه مستغنى
فما ذكره لك اصلا ولا لعله لا تشكر الله ولا ابا بكره كثيرا وصلى على ابي بكره وعمره وانا مشاير
براهمه على ما وقف براد لا جوده فكمنا في انما موقوف عليهم حتى حروف في كل واحد فاما بعد فليفتقد موقوف
عليهم واختلفت جهات بين الاشياء على الاطلاق فبما وجد ال بين موقوف عليهم فاشدوا احتيا لخراب والى
كل من بوزر بوده فاشدوا احتياج ومعر موقوف عليهم كمال رسيد فاشدوا من حدوث آيات موقوف
عليهم حتى انهم لم يكونوا بوجه دفع نزاع واحتياج كمن هو موقوف فاشدوا احتياج من اصرار كمن هو موقوف
بازر حسب الى بركة نزاع بين موقوف عليهم بوده فاشدوا بوجه تحقق نزاع بين موقوف عليهم فاشدوا في الوقف
 بوده فاشدوا من حدوث ظاهر من سب كمن موقوف فاشدوا بوجه حدوث من صور سب كمن موقوف بوده فاشدوا
 كحرف خود في ان در خبر من مثل من موقوف فاشدوا بوجه حدوث سب كمن موقوف فاشدوا بوجه حدوث من صور
 فاشدوا ان من جزى وكرا بمتاع كما بر اكرجه مما ان موقوف بوده فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا
 به در وجه من كمن امتناع فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا

والوقف لهم فلا يكون ذلك نفوت التولية الموقوف عليهم والى من ان موارد النص العمل على الحكم
على تسليم دلالة انما هو انصاره واثبات الحكم في غيره من مقتضى مورد النص فلا يكون الا المسخ وهو مشتق فالحكم على
ح من على القياس القاسم هذا الاساس اذا المقتضى عليه هو الوقف على النص من الموارد المحقق الوقف من
ولا في الوقف لنفسه والجهة الى معة لواقف والى حكم توقف المزمع على نعت القبض على الموقوف عليه وهو سلم
القبول في المقتضى ك هو المفروض فيلزم ثبوت في المقتضى فوقيما من على الاساس هذا الى معرفت من ان عند
القبولين بد شرط شرطين احدهما ان لا يكون في المقتضى عليه خصية يمكن استناد الحكم اليها بل كانت
متحققة في جانب المقتضى لا جانب المقتضى على فاحتمل لا افتقار الى نعت القبض على كالك وبني متحققة في جانب
المقتضى لا معرفت من ان المفروض ثبوت الولاية لنفس الواقف فاقبال من غير العجز والوعتر القائلين ان
المذكور في بان تحقق الجهة الى معة محدث من الولاية لا يتحقق في جانب المقتضى على الولاية على النص
والمتحقق في جانب المقتضى على الولاية على الوقف فاشتقت الولاية الى من على فرض الاغراض من جميع ما ذكر
نقول ان ذلك فاما اذا كانت الموقوف عليه بلا مقتضى واذا لم يكن كذلك كالموقوف على مصلحة كمانه مستغنى
فما ذكره لك اصلا ولا لعله لا تشكر الله ولا ابا بكره كثيرا وصلى على ابي بكره وعمره وانا مشاير
براهمه على ما وقف براد لا جوده فكمنا في انما موقوف عليهم حتى حروف في كل واحد فاما بعد فليفتقد موقوف
عليهم واختلفت جهات بين الاشياء على الاطلاق فبما وجد ال بين موقوف عليهم فاشدوا احتيا لخراب والى
كل من بوزر بوده فاشدوا احتياج ومعر موقوف عليهم كمال رسيد فاشدوا من حدوث آيات موقوف
عليهم حتى انهم لم يكونوا بوجه دفع نزاع واحتياج كمن هو موقوف فاشدوا احتياج من اصرار كمن هو موقوف
بازر حسب الى بركة نزاع بين موقوف عليهم بوده فاشدوا بوجه تحقق نزاع بين موقوف عليهم فاشدوا في الوقف
 بوده فاشدوا من حدوث ظاهر من سب كمن موقوف فاشدوا بوجه حدوث من صور سب كمن موقوف بوده فاشدوا
 كحرف خود في ان در خبر من مثل من موقوف فاشدوا بوجه حدوث سب كمن موقوف فاشدوا بوجه حدوث من صور
 فاشدوا ان من جزى وكرا بمتاع كما بر اكرجه مما ان موقوف بوده فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا
 به در وجه من كمن امتناع فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا بوجه حدوث فاشدوا

[illegible]

و نه تقدیر اجماع الطایفه و تا قریب ابعاده و تا فانی بزرگ علی ذلک دان و احباب رشتاده طایفه ای از مشایخ ما
عبار الوفق بکشت المیجر و لغو و هفت ساله انفرادی از نشسته قریب هم ملاطافه مکرمانه من جو ارباب
افاضلین نعم نادابلت منا نعم من فقد یقتضی الفرض علی من لم یقیم منقده فیهم لاس الوبه الذی کرمه
حوال چه میفرماید و این سلسله شریک کفنه و فقی و دان بعضی سنگ منسوب است و خانه مذکور بود محتاج
به تجربه و قیران موقوف بر آن است که آن سنگ را بفرش و ساند و قیمت از اصراف قریب ما نباشد
امر درست است چنان خراب شدن خانه باقر با خود ش و ساند آن سنگها و صرف اخیر از زمان چوب نظر
بایک نشود و این نقد این است که سابقا و قد جوزیت و بعد از فکر نزاع میان موقوف علیه بوده اند و فی
مندی بکرباب موقوف شود و المستند فی هیچ مجرای من مرید و کتب علی ان الرجب ذلک ان بین من دفع
علیهم نه الفیضه اقتضا شود و الا لیس یاس ان بقای ذلک بینم بعد از آن که آن در آن ایام جز الوفق
و ریخ الکل انسان منهم و وقت من ذلک امر شکسته کتبه اذ علم رای ان کان قد علم الاختلاف بین
الوقف ان هیچ الوفق مثل فایده یا عیان از اختلاف تلف الاموال و النفوس و جو ارباب در صورت مفروضه
مستحق اداست و در حق سوال بطریق اولی نظر بایک مفروض این است که هرگاه سنگ بفروشد و مزد و مشر
تعمیر موقوف نشود خانه خراب خواهد شد علاوه بر آن که هر گاه سنگ کفنه در دست داشته اند بعضی مذکور و درین
بیمه عیون است باین استدلال صحیح مذکورده و نمکن فی حکم من یطوق دفعه منکون لا یخفی علی العباد
بما ان الاستدلال و هو ان لم یحقیقه الحال سوال هرگاه عیون رقبان توقف اولاد باشند و مکانی که یکجمله است
مستعد آتی در صورت تلف باشد و حال الا حاده آنست که آن کس باید و شاید عاید موقوف علیه نکند و در هرگاه بکثر
عاید ایشان گردد بقیعت بعد مسافت خارج ایشان نماید و در این صورت آید عاید از برای موقوف
علیهم چنانکه عیالک بازورده را بقیعت عادل بل عاید دفتر و در مرتب بحد و بسکن خدا مالک مزارع اری
نماید و وقف نماید که هیچ و احیاء آن از قرار متعارفات چنان عیال را بایشان بگوید و بایک هیچ و در از وجه
تصرف در آن بیشتر از حد و احباب و در هیچ و بیکه بقای موقوف علی حاجت قربانی و تلف آن شود چنان است
در زمین صورت چه موقوف عاید از بنده ضرر از این صورت یکطرفه شدن موقوف شود و وقف نمودن بکثر

که در فترت بین این دو که با هم مساوی است قسمت شده باشد پنجین امانت لکن با نداشت ضعف این قسم هر که را
 قرار شده و از این که هر که شخصی شد که هرگاه بعضی از موقوفه معلوم در طبقه قوت شده و از او اولاد بی
 موده باشد سهم او معوض نخواهد بود و با بر موقوفه علی که در آن طبقه موجود است آنست که مقتضای ارش
 معول شود و لهذا اگر فرض شود آن شخصی متوفی شدیم اولاد هرگاه مادی داشته باشد که منسوب به او افت
 بوده باشد و در این صورت مسلط عقلی و بری از موقوفه میباشد بلکه سهم او و با بر آن و او میخورد
 نظر نظر او و او افت و قضا و این در او و متوفی و این و انات فوت لکن باین سهم این سهم با این سهم که اگر اولاد
 متوفی هم در گور آن سهم با هم جمع باشد و لکن در آن نیست که سهم متوفی منقسم با این سهم به و در نتیجه یکسان
 مساوی است با این و اگر در انات در این مقام قایم است لکن ظاهر این است که در این صورت نیز از آنکه
 الاغی بوده باشد و با بر این سهم با این سهم در خصوص املاک که وقف شده باشد بر مسجدی
 و املاک در تصرف شخصی باشد که خود معنی نیست امانت من جانب او افت نیست و شخصی دیگر معنی نیست
 اینها من جانب او افت میباشد و اگر شخصی تصرف لازم است که تخلیه بر تصرف او در املاک موقوفه نماید
 و بشخصی خاص یا بی وجه و اگر آن شخص باشد چه است هرگاه شخصی تصرف میبرد و در آن سهم که در آن
 سهم لیاقت شخصی و اینها منقول و پنجین مختلف بوده باشد که تصرف او در آن موقوفه مستند با و
 متولی نیست نه متولی خاص و نه متولی عام در چنین صورت لازم است که از موقوفه موده و تصرف عقلی
 تزلزلت یابد

لام باشد و ضا و ادعای او معلوم باشد و در چنین یا تصرف خود را مستند با زن متولی
 خاص یا متولی عام نماید و نسبتا و این حقوق را باشد و همچنین صورت اگر تزلزلت شخصی معنی تزلزلت است و با
 و افت ثابت باشد اولی و اخیری است لازم است متصرف تخلیه بنموده و تصرف او چه بود و اگر محض او باشد و
 صورت است که با هم مساوی است و موقوفه از بر متصرف است و این که معنی و با هم مساوی است و از این سهم
 موده باشد و حواله شخصی املاک در قبالت چندی را نیست و شش سال قبل از این نظر با معنای تفصیلی که
 در وقف نام است و وقف بر معارف و غیره موده است و تزلزلت ان املاک در وقت با اتمام الطوبه بنشین

نموده و اگر در موقوفه تزلزلت با و اولاد و موقوفه داشته باشد صرف موقوفه اجابت و غیره
 آنست و میراث و تقسیم است و از آنکه برادری از عیال و سادات و اشرفان تعلق لایق بر میر
 و با بر موقوفه و بخت خود در موقوفه و تقسیم است که در آن تصرف در املاک و قبالت و موقوفات
 تزلزلت است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 یا این سهم است یا این سهم است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 حسی که در موقوفه و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 بر هم میراث و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 شده باشد و تزلزلت و قبالت آن اتمام الطوبه با خود بوده باشد و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 در موقوفه است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 بر هم نام شرعا اختیار داده و یا یک نفر لازم بهم رسانیده و سخن از وقف شرعا معنی نیست با اب و در صورتیکه
 شود این و مطلب اول آنکه مالک موقوفه را جاری نموده و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 داده و ظاهر این است که وقف لازم و عقلی مقتضای آن وقف واجب است خصوصاً در صورتیکه اعتراض نموده باشد
 که تصرف من در ملک موقوفه بعنوان تزلزلت باشد بکار بر نفی بخت موقوفه و وقف لازم و عقلی مقتضای وقف لازم است
 و از ملکیت و وقف خارج شود و مقتضای آن قرار داد در شرط موقوفه تغییر و تبدل و وقف و تصرف مالک در آن جایز
 نخواهد بود خواه از او وقف بوده باشد یا غیره و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 که از زمان وقف مقتضی شده و حکم نموده که من وقف را بر هم میراث بر نفی بخت صدور آن کلام از آن وقف
 مسلم موقوفه نیست و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 آن ظاهر بود و در مورد تراب شود و چنانست که نشسته باشد و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 عرض خانه و وقف را باذن حاکم شرع اجاره شخصی ببرد که در آن تمام بسیار از برای این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 صلاح و ضرر و وقف یا غیره را با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است و از این که با هم مساوی است
 لکن موقوفه معلوم قدرت بر خانه ساختن نداشته باشد و در این صورت اجاره دادن این زمین را بیکس تمام ظاهر

[illegible]

نقش از دین صورت حقیقت و ذات و معانی و موقوف علیهم نیست و اگر ارباب این شخصی معنی این بوده که آب با
کسب بتقدیر یا در خود و مستغرق شدن آنها یا با جهل از موقوف علیهم و این صورت ظاهر است پس این موقوف علیهم
حالت این است و آنست که با عدم معانی آنها این شقیق را خواستند و نظر آنکه چنانچه در مثل آنست که موقوف علیهم
فرا بط و قف و موقوف علیهم شود تصرف در مال هر شخصی موقوف باذن ارباب او است کسی توهم کند این
نظر را بیکسوم یا علی الحسین پس سبب مختص است با آنکه در علم هر از تصرف در مال هر شخصی موقوف باذن مالک و بر
فوق نفس میگویند اگر چه احسان است نسبت بعضی لیکن مساوت نسبت است بعضی نظر را بیکسوم است تا غیر موقوف
علیم اتفاق با غیر شقیق این ذات با خارج شخصی شقیق را مقصود از ایصال غیر بوده باشد چنانکه در امور دیگر
مقصود مستحق از شقیق این بوده باشد که در این مختص بوده باشد با بعضی از موقوف علیهم ظاهر این است
از موقوف علیهم حالت این است و آنست که با عدم معانی یا در این معانی غیر در حق این مورد نبوده باشد در صورتیکه
فعل و یا در ترک شده باشد ثابت بجهت این شقیق را با دیگر مالکیت این شخصی این مقدار را در آب با
سیرا بسیار مشکل است که ظاهر این است که با عدم نظر را بیکسوم آب را بداند یا نه است از آنکه موقوف علیهم پس
با آنکه ظاهر او پس این شخصی موقوف علیهم است با عدم اذن ارباب حالت ارباب با مشروطی که او را در
کنده معطل با این اضراحت نیز نیستند و چون با بعضی از اذن را باقی بوده باشد اضراع این توان نمود و در هر یک
مصرف با این ذات نبوده باشد اضراع این را با چه دیگر موقوف نبوده که این موقوف شقیق موقوف علیهم
چنانچه تحقیق در مسأله و در حق نفس معنی از این میگویند که موقوف علیهم موقوفه است و اما اشغالی موقوف
موقوف علیهم ممکن است یا در اشغالات آب است پس ملکیت آب در حق موقوف علیهم ممکن است یا نیست پس
شقیق ذات نظر را بیکسوم تصرف در ذات است سبب از مقصود و تحقیق را باقی است آب و ایصال را با دست
بقابل موقوف علیهم کدام در آن است و اگر مقصود نفسی باشد که در این مختص بوده باشد بطریق مقتضای موقوف
با در سبب پس این تصرف جایز نیست نظر را بیکسوم تصرف در مال مشترک موقوف باذن در مورد مشترک است
با در مشروطی آنجا خواهد بود بیکسوم که موقوفه در حکم ملک بود دست نباید میفکند بوده باشد پس
در کفایت بیکسوم در حکم مطلب موقوفه در حکم شقیق یا نه است در حکم ارباب حاصل از تحقیق نیست

اجمال محتاج است بقول کلام در چهار مقام مقام اول در امور معتبره و در وقت است که گویند این چند چیز است اول
آنست که می باید دانست با خدای و وقت جزو این چند چیز است. دوم آنست که عاقل باشد پس وقت از مجنون و
و سفیه باز نیست پس آنست که معنی نبوده باشد از عقل در حال خود مثل مجنون و سفیه کسی که نبوده باشد
در یون بسیار و عاقلی بسیار و در یون اونها در چین صورت هرگاه و در باب طلب خواستش فایده
از معلوم شرح که او را معنی نماید از تصرف در مال خود که تصرفات او را نداند نشود که شرح در چنین صورتی که
بیشتر بعد از آنکه بگوید در تصرفات او نداند نیست مثل اینکه در حال خود را معنی نماید و بگوید که فایده او را نداند
طلب و بعد از آنکه هیچ چه بداند از کمال که بگوید و بگویند تصرفات او نداند و بگوید که در آنست که با اختیار و در وقت
خود و تصرفات پس هرگاه که در وقت که در آنست که هیچ چه بداند و بگوید که در آنست که با اختیار و در وقت
وقت می نماید با دلیلی از احاطه مالک بوده باشد بر این هرگاه که مالک کسیر و وقت فایده هیچ نخواهد بود اگر چه فاضل و اگر
یعنی با عدم اذن مالک از صاحب مالک کرده باشد و وقت هیچ نخواهد بود اگر چه مالک فقیر و از اطلاق حقیقت حال است
این وقت فایده را بر این ظاهر آنست که فاضل و در وقت هیچ نبوده باشد مقام دوم در بیان امور معتبره و در
موقوف است یعنی آنچه را که وقت فایده را بر این چند چیز است اول آنست که معنی

بوده باشد که متعلق از آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 وقت کردم با آنکه می دانم وقت را که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 است که چیزی با آنکه آن است و نه وقت را که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 نخواهد بود و در آن یکی که در آن است و نه وقت را که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 بر است و از آن است و نه وقت را که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 علیه نماید پس است که چیزی را و وقت نماید که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 اگر از جانب خود وقت نماید باطنی است و چیزی است اگر از جانب دیگر وقت نماید باطنی است و چیزی است اگر از جانب دیگر
 است و از آن است که با آن است و نه وقت را که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 علیه پس می گویند که در وقت علیه نیز چند است اول آنست که وقت علیه باید چنان باشد که در وقت که در آن است
 جایز نیست دوم آنست که وقت علیه باید چنان باشد که در وقت که در آن است و نه وقت را که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 کسی را که وقت را که در آن است و نه وقت را که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 علیه پس می گویند که در وقت علیه نیز چند است اول آنست که وقت علیه باید چنان باشد که در وقت که در آن است
 باشد یا بعد از آن هم رسد وقت هیچ بوده باشد پس آنست که وقت علیه باید چنان باشد که در وقت که در آن است
 پس هرگاه وقت را که در آن است و نه وقت را که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 این است و آنکه وقت علیه هم بوده باشد پس آنست که وقت علیه باید چنان باشد که در وقت که در آن است
 آنست که وقت علیه هم بوده باشد پس آنست که وقت علیه باید چنان باشد که در وقت که در آن است
 باشد و خواه این بخواند که بر این وقت کردم بر نفس خود که گویای حاصل آن وقت را که در آن است و نه وقت را که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 انقضای آنرا خواهد بود و در آن وقت که در آن باطنی می باشد پس وقت نشستن می تواند بود که بر مذهب ظاهر
 خود نماید یا نای آنرا در مصارف و در مقام او نماید یا صرف صوم و صدقه او نموده باشد پس آنست که وقت علیه باید چنان باشد که در وقت که در آن است
 در هیچ درگاه باطل باشد و حق العیض علی اسمی این فیضی قال سالت ابا عبد الله عن الرجل یصوم

کتاب الهیات سوال کا شخصی در حال حیات خود کو کہو کہ فلان اشتیاء با او بود و کمالی شتمند
میزد و بعد از این بعد از این شخص بجزی و شفا درسی جاری کرده باشد که بعضی از اشتیاء را مال آن ولد
خواهش یا نه جواب این ولد را که این کبر بوده باشد و صورت اولی در تصرف او داده و اگر که بگوید
باشد یا این گویند باشد که فلان چیز را که او شتمند او نیز گفته باشد که بگوید کم و معیشت او داده باشد خطابه
آتش که بهین مالک میشود و دیگری در این جهت و اگر بگوید که حق بگوید باشد که شخص مشخص بوده باشد
که مالک در آن تصرف کرده باشد تصرف او داده باشد یا بدان شخص مالک میشود و اگر چنین نبوده باشد
ظاهر از کلمات فقها این است که این شخص مالک میشود پس وجه و شرف در آن ترک بود و باید بود که اگر کسی
شود این است بپسوده در آن وقت مثل وصیت و زنت میشود و اگر بداند که بگوید باشد و چنین گویند که فلان مال
فلانی را در اختیار او گذاشته و ولایت از صاحب او بگوید کم در این وقت باشد این است که شخص بهای غیر
میشود و اما این متنی در کلمات میکند و از مردم و اگر بگوید که حق یافته باشد شکام در این جهت که اگر کسی
سوال شخصی ملک را بطعنی میزند و بعد از آن شده میزند و مرجع یا نه جواب این ملک را بطعنی
موجب شده باشد یا نه اشکال در مرجع میزند و اگر بطعنی او داده باشد پس اگر کسی در حق او داده باشد
در مرجع میزند و از خود او گرفته در آن خود به خود او از این جهت یا چه میزند یا چه میزند که هر چه میزند
یا مرجع میزند و از خود او گرفته در آن خود به خود او از این جهت یا چه میزند یا چه میزند که هر چه میزند
نوده باشد یا نه اشکال در این جهت این است که باید از این جهت یا چه میزند یا چه میزند که هر چه میزند
اقبال آتش که بهی از ادا این بود و بعد از این حلاله در حلاله حوی اجماع نوده که مرجع میزند و از خود او گرفته
این است در مرجع تحقیق در مرجع در این حوی اجماع نوده که مرجع میزند و از خود او گرفته در این حوی اجماع
بجز در شتمند باشد از مرجع به بعد از این بهی که شخصی جری خود را با جانی سوال اگر که ضعیف در مرض
موت در آن کس که جانی را بر شرف ادا و معنی با خود ندهد از ادا که میزند خود را بر ادا یا نه باید شرط
بگوید که چه موجب شد که میزند جانی را بر ادا این است که ضعیف در مرض موت جانی را باید و بعد از
بجای آورد که بگوید که میزند جانی را بر ادا این است که ضعیف در مرض موت جانی را باید و بعد از

نداده باشد و ایند انم شخص مستحق از کجا شد که اگر بر خیزد از او محض نبوده با اگر فرض کرده که ثواب او بچند
 بزم میرود و خداوند عالم از غرض این که غایت غایب سوال از پدر اوست و چه داند که نهایت قرب و از پدر
 و پادشاه و از ایشان بکرات در آن خزان و نوبت کشیده و نهایت بهنگام حرمست بر پدر ایشان کشیده
 صاحب خزان ایشان از پدر نهایت فرمود و پدر او را بدو این کیفیت است که در پدر پیش در عالم جا شده هرگاه قطع هم
 کرد از ایشان و حاکم کند آید و این صورت صاحب خزان و پدر را در دنیا و آخرت بر پدر خود را بر پدر خود صاحب
 موجب هر چه بود او بوده باشد ترک میوای خود بچند دفعه فرمود و لکن آن موجب ترک است و قطع نمیشود و آنقدر
 کند بطلد که در آن هر مرتبه نشود این ممکن است بلکه موجب التیام قلوب میشود و خواهر پدر سوال هرگاه پدر
 ملک میگوید و پدر نقدی داشته در حال غرضی آن ملک را بفتری از آنکس و بدو بخش داده پس میگوید که این عیادت
 او را که در این ملک از آنکس باشد آن شخص هم حضور داشته و بدو نقدش را هم بخشیده و آن شخص هم
 نمرد که در آن بعد از فوت او آن خواهر را هم و صلوات بچند او سستی و غایب بود و این و حق دیگر بر ذمه بود و جفت
 از آن چنانچه پدر از غرضی بخت یافت و پیش از آن نقد و کسوه او را بر پدر خود کرد و بقیه بچند بچند بود
 و بدو ملک کرد و آن شخص را بدو ملک داد و خود را بر خود قرار داده و خود او را در دو سال بعد از این بخت
 داشت و این خواهر را چنانکه میگوید و در این وقت از این طرف ملک هیچ حرفی بر زبان نراند و فوت شد با این
 ملک مال این شخص است که او را داده با مال و اوست و با این ملک بر میگردد که مال آن شخص باشد با این
 که در حال وفات از آن خواهر پس گرفتند و بی مانده از او که این ملک بخت آید میشود جواب است اما حکایت
 کفار و مذمومین که از آن در این صورت معلوم نیست نظر با سبک مشفق ندارد و این بود که مال مستحق را بر
 بعد از وفات او بهیچ وجه اوصاف نموده باشد و در این است که او را بهیچ وجه نموده تا بر این ملک بقدری
 در حق او معتقد و برین نظر با مشفق ندارد که در صورتیکه بر او بهیچ وجه و از ارم و او بهیچ وجه با این موجب
 باقی نموده باشد با این صورت چون تسلط بر هیچ نموده تا بر این مستحق مال موجب را بر ذمه او بهیچ
 پس و اولاد آن با این شخص بوده و این شخص موجب غایت شد و در آن ملک هر چه پس از آن
 تفصیل است با آن که این است که در آن مرض ملک را متصرف داد و بعد از وفات او این شخص متصرف است که ملک

ملک

ملک بهین ذکر گفت که این ملک از او باشد و در این صورت ظاهر این است که آنست که مال این
 ملک را در دست میرسد و میرود و اینست که از آن شخص متصرف با این مطلب است که ملک را بهین است که مال این
 بهین متعلق نموده در این صورت متعلق به او نیست و با اعتقاد حقیق در ظاهر متصرف مال آن شخص است و در نه باید
 اثبات ملک خود را نشان داد و بعد از آن او را غایب و اگر بر تضرع نموده باشد ملک را از این بوده باشد که ملک
 حالت من از او باشد متصرف او بعد از این صورت حکم و طاعت خواهد شد و زشت محسوب میشود و کلاً با بعضی
 سوال بعضی میرنگاه علی حضرت مستود حضرت حاجی ذین العابدین خلف ائمه و غفران پناه حاجی محمد
 علی انشیر لبقی که یک سهم و آنکس خانه را بهیچ نموده با متعلق چند میوهی خواهر میگوید که در هر دو سهم
 با این عیادت که بهیچ شریعت نموده و یکی دقایق یک باب خانه میوهی متصرف و قیود میگوید که در هر دو سهم و در این
 بهیچ تر از این و لایق نیز از هر دو سهم و کلاً با متعلق مال آن خواهر را بهیچ متصرف آن را که ملک بهیچ و صیرا
 متصرف با قبول قیود او را و او با این سهم نصف آن یک سهم موجب مال آن محمد باشد و باقی از بهیچ و در این
 و او را بهیچ این قیود در متصرف که مذکور کرده و مبلغ بیت تومان را باقی که از آنست و در هر دو سهم و غفران پناه
 و او را باقی این حاجی متصرف و متصرف و از دو سهم بهیچ شده باقی باقی و بعد از آن ملک ملک متصرف
 از او را بهیچ و در این صورت متعلق آنست با این عیادت که از آنست و در هر دو سهم حاجی محمد علی از باقی و در هر
 محسوب بهیچ و خواهر داشت بهیچ و در این عیادت که از آنست و در هر دو سهم حاجی محمد علی از باقی و در هر
 نیست و بهیچ و در هر دو سهم از او را بهیچ و در این عیادت که از آنست و در هر دو سهم حاجی محمد علی از باقی و در هر
 اصالح اند و در این مقام نقل نموده از عین حق و صواب است لکن که با قدرت تفتیق بعضی ملک متصرف
 اند و ملک متصرف از این حرف متصرف که بهیچ و از آنست که در هر دو سهم ملک سهم خود را باشد از آنست که متصرف
 این مطلبی ندارد و سهم خود را از او ملک اگر بهیچ باقی ملک متصرف و او را بهیچ و لکن چون متصرف
 و متصرف این امر حاجی ذین العابدین فرزند آنست و این شخص و حاجی آنست لهذا ملک سهم خود را از سهم
 با از سهم سایر و در هر دو سهم از او را بهیچ و از آنست که ملک متصرف و در هر دو سهم ملک سهم خود را
 نیست نیست و در هر دو سهم از او را بهیچ و از آنست که ملک متصرف و از آنست که ملک متصرف و از آنست که ملک متصرف

کدام فردی که این خواهش را بر این ملک خود از ملکیت و اهل او میفرستد و نمی که دال او اختیار دارد
 که بگوید خود را و دیگر که معرفت او شود بعد از صحت ثبوت آن اهل صحت که این اهل ملک بوده باشد علی بن ابی
 از این اهل ملک شخصی میفرستد این سب که کسی بگوید که گفت ملک او را که میفرستد از این فرد را که بگوید فردی که
 نمودن این مردم سرکار از ثبوت موضوع یا اینکه این ثبوت را معروف و صایای او را بگوید و این فرد از ثبوت موضوع
 نموده اند و در بدو ثبوت دیگر شود و بعضی فرد را داد اهل محول میفرستد سوال هرگاه شخصی چند نفر می داشت
 باشد ثبوت مال او را میفرستد تا آنکه تقسیم شود که هر یک قدری برداشته و باقی میفرستد فرد را داد نموده و ثبوت را
 با استیصال یا بدو ثبوت میبرد و در چند نفر میفرستد با طاعت یا که صرف میفرستد و مسلم و دیگر هرگاه که بدو پسر یک
 داشته باشد و این پسر را میفرستد و در بدو داد اگر بدو ثبوت میفرستد و در بدو از ثبوت است و بدو را میفرستد
 که صاحب باشد یا انچه داشته باشد با ثبوت میبرد یا بدو را میفرستد و بدو را میفرستد و بدو را میفرستد و بدو را میفرستد
 تابع اهل ملک بوده باشد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 می برد یا بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 نموده هر یک سب که معروف قرار داد میفرستد یا بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 قرار داد میفرستد یا بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 لازم باشد که ثبوت با طاعت هر سه معروف قرار داد میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 و صاحب مال را میفرستد اینها شخصی به پسر یک و با طاعت علاوه از سهم او ثبوت سوال را بدو میفرستد یا بدو را میفرستد
 چنین نموده و ثبوت کرده و بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 نموده بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 و از بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 ثبوت کرده قرار داد میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید

این مردی را که میفرستد و ثبوت آن نموده و با مردی که مسئول در امور میفرستد و در ارباب حق میفرستد که
 از او بدو را میفرستد و ثبوت آن نموده و با مردی که مسئول در امور میفرستد و در ارباب حق میفرستد که
 سوال هرگاه شخصی را بدو میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 و میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 که با طاعت میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 و استیصال او را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 یک در بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 بعضی میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 که قبل شود ثبوت ملک یا در بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 معارف او را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 در این وقت محتاج بر اخذ و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 از بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 ظاهر این سب که ثبوت اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 حق او را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 و صاحب او را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 از بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 از بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 و میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 و ثبوت اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 اشتغال از بدو را میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید
 حقوق خود را از این اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید و اهل ملک که میفرستد و در ملک آید

در این یکصد و کرانه این طلق جود داشته که ده سال است که او را دارا داشته بود بعضی اوقات پستان
 بر این طلق میگرداشته از اتفاق این صیغه شیرین و ساینده گاهی شیرین طلق میداد آن دایمی
 شیر میداد حال زید میگوید او هر روز خود را بحدود در آید و این را از آن است در صورتیکه جود مرقوم
 مطابق واقع بوده باشد یعنی جوده در طلق شیرین از آن طلق کل داشته باشد و این شیرین از سال سابق
 باشد چنانچه مقتضای سوال است که طلق شده حال ده سال است که حلیم بر ساینده است اگر چه این است و دختر دیگر
 این صیغه را که در آن دست میزد و میزد و دانی از تزویج میزند اگر چه شیرین را در صورت مفروضه
 طلق او داده باشد و این را از آن است که طلق بقیه است ساله بوده باشد و در وقت شده و وی با
 مستحق بوده باشد میگوید که صیغه عقد و اتم از آن ده که جاری و واقع سازند مگر که امثال او و اگر آن
 او بوده و اگر وی را بود و در این باب اختیار می باشد چنانچه در آن در چنین صورت چنین نیست
 که کار بر نه باشد لکن حکم در این است که هرگاه صیغه عقد بوده یا این عقد لازم میشود و اگر کس عقد
 نفوذی است میگوید و در جود از بلوغ امضا داشته باشد مشروط به این که طلق نامی یعنی دختر لیاقت پیدا کند
 یعنی نداشته باشد سال صیغه شیرین از وقت پیش سال است که مضاف نموده و ما چنانچه سال آدم کنند
 او که گاهی بی آمده و حال حدت یک سال یا بیشتر است که مقتضای طریقت و زوجه او در این اوقات نزد طلق
 و کفر نیست که این طلق جود خود را و او را بر این سخن برای احدی عقد نموده است که این زوج و مقتضی
 آنرا میباشند و بعد از وقوع عقد هیچ چیزی از این آن سخن نمیگوید و در اغلب اوقات آن را با آن صیغه
 که پیشترش نفراتنا از عدول آن اتفاق نموده اند که با عالم بهیم طلق که صیغه در ادعای علم کذب است که طلق
 دارد و بعد از وقوع طلق با آنکه از آنرا بر او سابق بر عقد و لاحق بر آن از قرائن دیگر و صیغه اوقات
 اوقات او را و غیره که در او داشته ایم در صورت مسطوره عدول و غیره با عالم شرع بر فرض وجوب
 تفریق می تواند نمود و اما باید بر فرض جواز لزوم تفریق آنرا که اگر عقد نموده می تواند نمود
 و در هیچ ادعا فایده ای که چنان عمل از برای شهودی است که هر چه عدول باشد یا نه بر فرض عدم جواز
 بر مبنای دفع و منع این امر بحدود سالی و پنج شدن و همچنین لازم نیست چنانچه بر چنین شخصی اقتدا

می تواند نمود و از مسامحه می تواند قریب الی الله جواب شقوق را قریب نماید که هر دو وقت مضیق است
 و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته **باب** بر عدول مگر بر کس که عالم کذب صیغه بر زوجه در وقت
 طلق است و زوج طلق شده لازم است از بابت نفی او و کس در قرائن با این آنرا داشته باشد و اگر سارا را س که
 عالم کذب باشد یا نباشد چنانچه این شهود در زمان حکم شرع آنرا می نمایند که صیغه اما این عادات بعل میباشند
 و بعد از آنکه حکم شرع ثابت شد بر این مطلب که بعل و عقد آن خود را با طلق آن عالم کذب یا نباشد یا نیست
 کس در آن قرائن آنرا نماند اما کذب شخصی یا قدح است عدول که در حکم بر کتب صیغه چنانچه در صورت
 وجود است بلکه این طلق قرائن در صورت است و الله اعلم **باب** هرگاه زید زوجه را بحدود و او در وقت
 انقضای طلق یا دیگر زینب را از آن خود و بر و نبرد با آنکه اگر آن شیرین نبود و بعد از آن صرف لکل و خواهر
 زوجه خود را بولایت دیگر برده و در صیغه شرط طلق عقد را یعنی تا شده یا از مال زوجه را بحدود را برسد
 که زینب زوجه خود را بکلی دیگر بیاورد **باب** ظاهر این است که با شرط در بعضی العقد نقل زوجه بحدود دیگر میشود
سوال علی ای وجه و فقهایی آنرا عتبر می آورند الله اعلم اما در تمام الی قیام الی الله چه میگوید در این مسئله
 که در طلق با زوجه خود که زینب نام دارد مصداقاً باید که زوج هیچ حقوق خود را بر زوجه و اگر او پیش از شرط
 آن طلق او را بکس و زوج هر کسی را و کس نموده که طلاق بگوید و صیغه مصداقاً با شرط خوانده شد بعد از آنکه طلق
 طلق او در آن مکتب نشانی شده و کس که بر او در منزل ساخته یا طلق لزوم می برد که شرط نیست و در ضمن عقد
 لازم که طلق را بدو یا سه ساله دوم زید مثلا زینب را بکلی ببرد و که چهار سال دارد و در ده صیغه شرط
 بدت چهارده و زید ولی طلق از زوجه بقیه حدت را بکسیده و آن زن کس دیگر شده یا بقیه هم یعنی آمده آیا
 در این صورت عقدش باطل است که ولی طلق را نداده باشد که بر کس نیست خوانده و صیغه قابلیت این چیز را داشته
 و اگر باطل شده باشد زوج فرموده بطل می خورده و حدت چهار ماه هم تمام شده آیا بعد از تمام حدت عقد
 جبرید باید یا اگر بعضی حدت انقضای خرام میشود و بعد از آنکه بر کس طلق **باب** هرگاه این شرط در بعضی عقد
 مصداقاً شده باشد لازم است بر زوج که بقیه طلق آن نماید و در صورت علم لزوم دنیا بقیه طلق آن شخص است
 کسیکه خائف از سوء اثره الهیه بقت عطف برده باشد یعنی خوف از خود بر فرض که نوزاد حاصل نموده باشد

آیا برقیه ان جابر مقدس ثانی باطنی میشود یا نه در تقدیر ابطال با کمال برسد که حق الصدق جابر را مطلقاً بر نهد
 با نذر تقدیر اول هر کسی میگوید بر تقدیر ثانی هرگز آن جابر نیست با تمام وجود ثانی که از تقدیر میشود و با
 هم ادان خود که من میگویم در افاضل آیه ها که نیست بری و شبانی تقدیر میکند و مثلاً من در بری هر دو
 توان دارد و افعال و احوال که شب میسر نیست توان نیست کدام احوال عیش و حرام نیست و این استقامت
 بیادنی را بطور اول آنکه جابر ایمان دارد و ملوک بودن برین نیز در قطعاً بیک خونی در ملوک بودن قیل و آنکه
 ام و دل میشود با بعد از آن نیست علی بقدر دست ام و دل بودن موجب این میشود که خولی تقریر است تا قیامه در آن
 نیز انداخته یعنی هیچ یا غیر هیچ را اسباب تا قدر دیگر را در متعلق به یکدیگر نماید که نیست مگر در بعضی صورت که بدان
 آن در این مقام محلی نیست اما حق استقامت که با کمال ادا و دلدار در خواجه یکدیگر متعلق نماید مطلقاً یا در قدرت
 میسر مطلق بر آن نیست که توان خود در صورتیکه حق استقامت را متعلق خود به بعضی از اسباب تا قدر غیره بعد از آن و دل
 اذیت خود نموده و در موجب خداوندان عقد یکدیگر حق استقامت را متعلق به یکدیگر نموده و نشود بلکه حق استقامت
 بخشش متعلق مستقل از هر سبب فنی بعد از انتقال با این بعد از اذیت و دل و قبل از آن نیز باشد و بی بعد از اذیت بود
 خود را به این بخش اگر خود این مستقل میخواند و بچنین نیز از این بخش یکی در صورت اذن او با علم یکدیگر
 بحدیقتی حال او را عقیده چنان جابر به بعضی که حق استقامت را در متعلق شده است اگر جابر را باذن ولی عقد نمود
 عقد هیچ بیعت و دل موجب نسا عقد و نشود تقریر مکن نیست در بعضی صورت مگر مطلقاً از اجاب زوج
 و اگر با عدم اذن از مولى عقد نموده باشد مولى بعد از اطلاع اصفا نموده در این صورت چنان عقدی باطل است
 و بچنین سبب در ام و دل در صورت عدم اذن انتقال حق اهل ذمه موجب ایستاقه یا عدم اذن مولى نمیشود
 پس اهل عالم بحدیقتی احکام بر سوال هرگاه زید در ایام محبت بران دو دزد در ایام محبت بدی در خانه اند و دزد فرود
 را در ایام محبت بران از این دو دزد در اولاد ایام زمره و زید مذکور که قریب یکسال بطلان و ناتوان زین
 شده در سر راه قبل از فوت یا فنی گوشت مبتلا بوده بچینی که احدی نزد یکدیگر اند و نیز نزد دیگر قضای حاجت میرسد
 مکن میرفت و با کوئی که در راه باقی و نظر شده میرفت و قادر بر توانائی حرکت نموده و بعد از فوت او یک نفر از زوجه
 کرد و با اجابت از میرفت نموده بعد از غشی دهائی که سر و نقصان او را داده که جابر متولد شده و بعد از آن

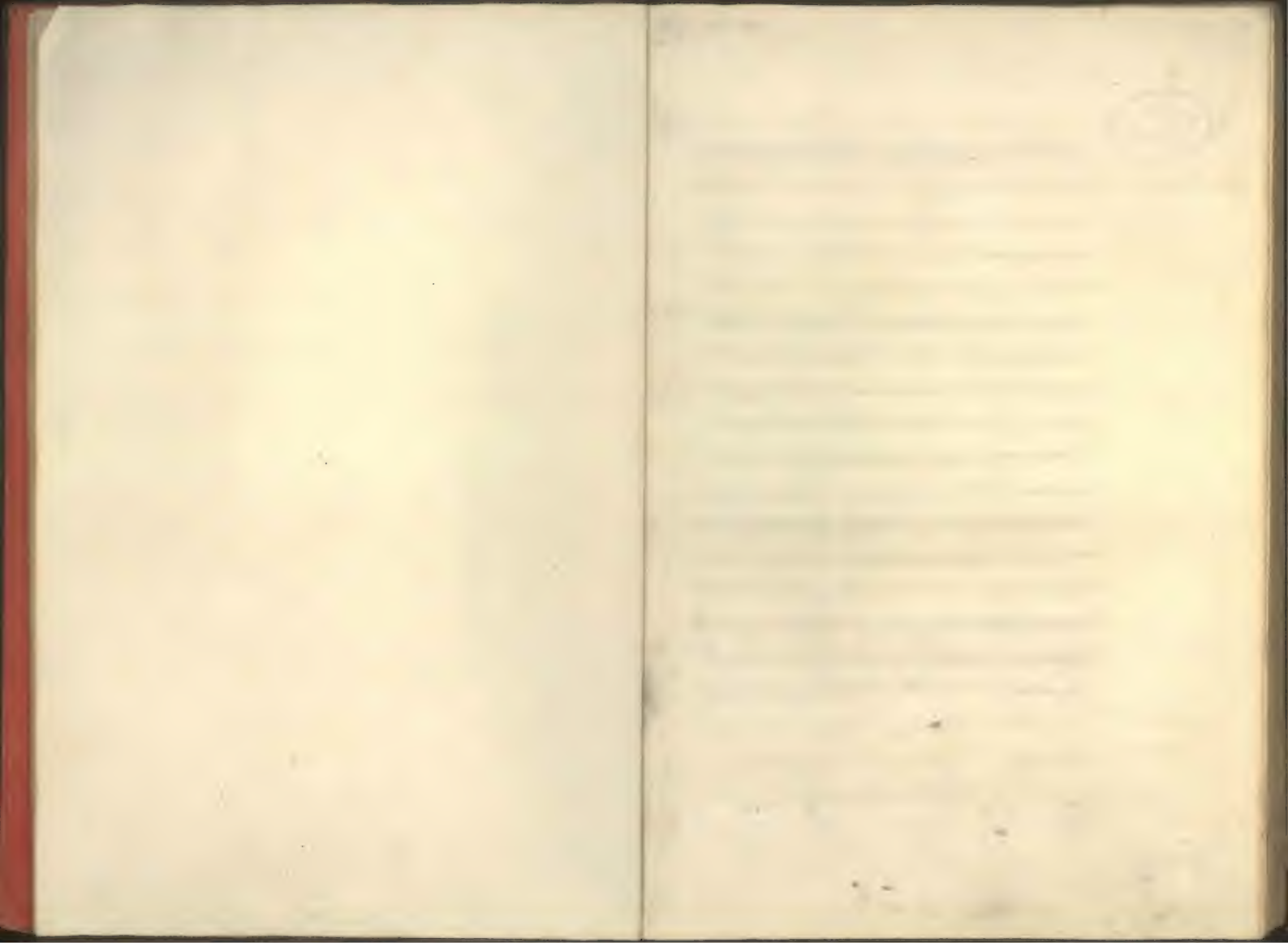
تولد بی تا فوت شده در این صورت که زید را در ایام محبت دق تا ان اولادى نشده بود و قبل از فوت سر راه باقی
 از کمال آمده بود و جابر با جوی گوشت که احدی نزدیک او میرفت و دق در بر محبت نموده این در بعضی زید
 از خود نموده یا نه استقامت که حکم شرعی آنرا بیان نماید که از آن قایل نماید که بر آن میفرموده اند و من خود
 بر این است که بحدیقتی جابر ایمان داشت و کمال شخص میشود که در جمیع احوال بر این با استقامت نموده باشد و بعضی
 در صورتیکه جابر ایمان داشت که با عدم اذیت نموده و این هم شخص شود که تولد قبل بعد از انقضای ده ماه
 و نالت زوج او بوده است جابر این طفل را زود بچینی با این زوج قایل بود و طفل را یکبار با جابر علی ششیر نشود
 بر اینکه اقصی مدت حمل ده ماه است میشود و پس اهل عالم بحدیقتی این الاحکام بر سوال آنکه در زنده در جابر باقی
 جابر باقی جابر در زنده است که نشود بر چه شده و یکدیگر سر مشقه ظاهر شود و اگر نشود تا زمان سر مشقه
 شود و پس اهل عالم بر سوال هرگاه زوج کند و چون نیک حاصل نموده و جابر را جمل نماید که در وقت دیگر را بفرود
 بقدر و بعد از آن سوال هرگاه جابر باقی حاصل نیک نموده و جابر را جمل نماید که در وقت دیگر را بفرود
 که در آن ملک بزرگ شده مال ضعیف بوده باشد حال آنکه در بعضی ضعیف و ملک او می باشد و بعد از زوج انحصار با
 بکرم و چون در کرم جابر جوی از ملک ضعیف نموده و جابر را جمل نماید که در وقت دیگر را بفرود
 باطل و اگر با اذن و امضای ضعیف نموده و جابر را جمل نماید که در وقت دیگر را بفرود
 اهل ذمه را بر مری با جفت این غیبه که مال از ملک ضعیف خارج شود و متعلق شود بمصلحت این ملکیت زوج
 خواهد بود و اگر بچینی جابر مطلق زوج بوده حاصل ملک از آن جمل که مال زوج شده ملک زوج خواهد بود و مصلحت این جمل
 هیچ و باعث انتقال بمصلحت او نمیشود بودن ملک ان ضعیف مانع از آنکه حاصل اذن ملک مال زوج شود و بچینی
 صورت که مفروض شده است نظر باینکه فرض شد که جمل نموده و ملک زوج بوده سوال هرگاه زوج خواست باشد
 بطریق مفاد خود غیر از حقوق خود را تقاضا از اموال زوج نماید میتواند یا نه از این در صورتیکه زوج مطلق
 حق خود را بگوید زوج مکن از او اذن بوده باشد مطلقاً و اولى آن نماید و زوج مکن از استیفاى ان هیچ
 و جمل نموده باشد که جابر بر مری که جمل نموده باشد در این صورت ظاهر این است که استیفاى حق خود را میتواند
 نمود سوال زید بر مری غیر از جمل مطلق و ضعیف جابر نموده باشد و در مدت محبت که زمان بچینی باشد

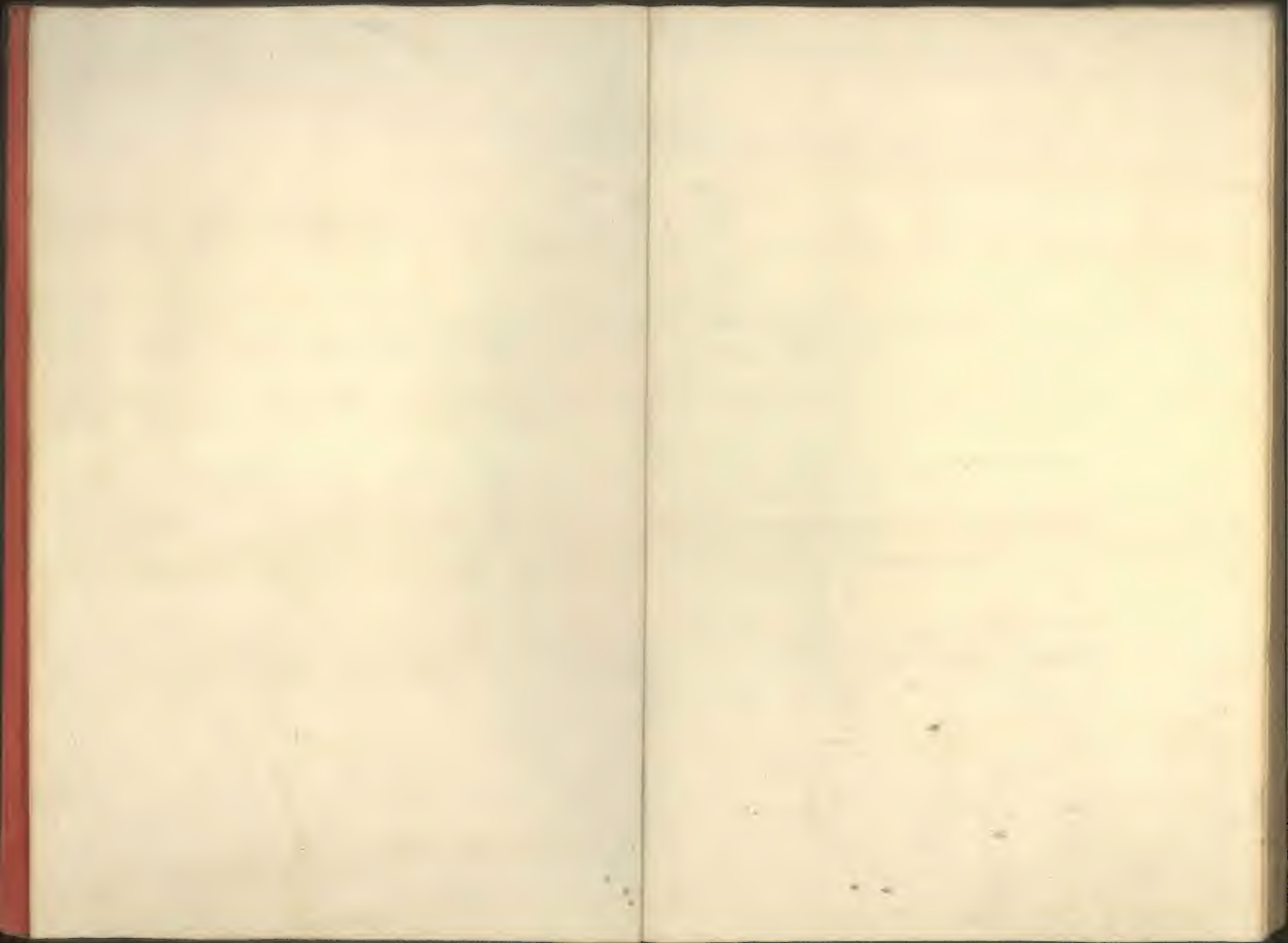
نموده و الحال شهرش این ماطلن گفته و عاقبت آن بهمان عقد اراده نصف نمود و داد و بعضی بفرمان
جست که بدین عقد شود و داد و بعضی بفرمان شد و عاقبت آن بهمان عقد اراده نصف نمود و داد و بعضی بفرمان
بهان عقد که قبل از طلاق واقع شد و بعضی را قریب میخوانند و بعضی را طلاق و وجود او عدم است که بعضی دیگر
در صورت عدم و دانکه معقود دیگری بوده بسیار مشکل است و احتیاط شدید در اجتناب از آن بسیار است
و القولان را تزیین الایطراف الوجیه التمسک البیوه و نظایرها که با حسن شود بهیچ وجه باطلی ندارد
عدم الجار و التزیین الایطراف الوجیه التمسک البیوه و نظایرها که با حسن شود بهیچ وجه باطلی ندارد
الایطراف الوجیه التمسک البیوه و نظایرها که با حسن شود بهیچ وجه باطلی ندارد
المستأمنه و الایطراف الوجیه التمسک البیوه و نظایرها که با حسن شود بهیچ وجه باطلی ندارد
یكون الاحتیاط فی مطلقا یا فی سبب لایزال یا فی الاحتیاط فی خاصه غیره اطلاق آن با حسن شود بهیچ وجه باطلی ندارد
قد توجبوا تزیین الایطراف الوجیه التمسک البیوه و نظایرها که با حسن شود بهیچ وجه باطلی ندارد
نوع العقود و باطلی است که قول قریب است و باطلی است که قول قریب است و باطلی است که قول قریب است
تخصیص یا شرط و خداوند اعلم الله انتم و باطلی است که قول قریب است و باطلی است که قول قریب است
که عاشق شدید و مصلی را انداخته و بیوهری را شربت کجاست که قول قریب است و باطلی است که قول قریب است
باید از قول آن ضعیف تر رسید و اگر چه حاکم آن عقد را در مثل غنی است که قول قریب است و باطلی است که قول قریب است
اختیار عقد را و در آن مشروط در حق و در خلاف آن است پس ضعیف اختیار بیحد و اندازش ضعیف
تبییه موجب این نشود که اختیار در حق ضعیف ثابت شود بلکه ممکن است با احتیاط از محضیت بی بهره است
در این صورت محتمل نموده ضعیف را مطلقا یا بر بعضی و ثابت است و باطلی است که قول قریب است و باطلی است که قول قریب است
و در کمال این عقد است و از این جهت شهر و غیره در حدیث دیگر و نقد او در عدم ازال شهر است
با بدیهه در شهریت مانع از تزیین و بدیهه شهر باید که باطلی است که قول قریب است و باطلی است که قول قریب است
اطلاق آن در امیر مسلم که در آنجا نذر او داد و اما عدمه با اینکه بعضی این قول را داشته اند اما
ظاهر در این خلاف آن خبر است که باطلی است و باطلی است که قول قریب است و باطلی است که قول قریب است

[illegible]

الزوجه فيزول في مقتضى ثبوت الجواز منه ويزول بغيره في مقتضى ذلك ان تقول ان ما ذكره من ان النكاح
 باستصحاب ثبوت الولاية في الحال يمكن ان يفتى في ذلك باستصحاب ثبوت الولاية في التزوج قبل
 بولمها ثم حكوم بالبقاء الى ان يتحقق الفراغ وهو غير معلوم فيما نحن فيه فلا يمكن الحكم بثبوت الولاية للوجهين
 ولوصفته وبكس الجواب عن ذلك ما على القول بثبوت الولاية للوجهين على الصنفين مسلم كما هو الحق على المسألة
 نظرا وكذا في حال ما على القول بثبوت الولاية في التزوج للوجهين فما اذا نص المهرسي بذلك كما هو الحق في شيء
 الطائفة في الحلف والحق في الحلف في شيء التغير في شيء المراء والحق في الثاني في جانب المقام
 وشيئا التغير الثاني في الردف والمساكنة في الحلف اذا نص المهرسي بان يزوجه بنته الصغيرة صحت
 الوصية وكان له شر وجبما ويكون صحيحا سواء كان الزوج ام لم يكن وان كانت كبره لم تصح الوصية وفي
 بعد ان كان بالحق لا لاطلاق من الميسرة والتقدير في الحلف وهذا لفظ الورد ما قاله الشيخ في الحلف
 وفي غاية المراء والحق في الحلف في شيء المقام غير شر في ثبوت الولاية في تلك الصورة هذا
 هو الحق ودق لا دافعت ذلك على ثبوت الولاية للوجهين في النكاح بغير الوصية ام لا بد من التزوج بالولاية في
 النكاح بل هو من عبارته القائلين بالثبوت الثاني حيث فرض المسألة اذا نص المهرسي بان يزوجه ولما
 الصغير وبما الذي ينبغي لان النكاح ليست من الصفات التي يتقبلها الزوجان اليها عند الاطلاق فلا يمكن الحكم
 التوقيضي فيما من دون التزوج وفي ثبوت الولاية للوجهين على الصنفين من المصلحة معطى اوصى بغيره
 له في الوصية النكاح اقول ان هذا المصنف هذا المصنف معطى وفي التزوج لا ريب في ان هذا المصنف اوصى بالتصحيح
 او معطى قبله المصنف في النكاح وهو حسن لان صفات الوصية موقوفة بالخطبة وقد تحقق في النكاح الصنفين
 بهذا التزوج بان ما حكمه العلامة في الحلف من الميسرة في النكاح في المسبوبة الوصية والولاية النكاح على
 الصغيرة وما في الحلف اذا نص المهرسي في آخر ما عطف غير مطلق في شيء النكاح الوصية من حيث قاله
 التزوج فليس للوجهين ان يزوجه لا ليس من المراء ما اتمم وكذلك ليس بان يزوجه بنته التي على غيرها لان
 ولاية النكاح لا يستلزم الوصية اذا ثبتت بل ان تلج هذا الصغير نظرت فان تلج رتبة ما يزوجه اليها بالخطبة
 ولاية الوصية وان تلج غير صغير نظرت فيه فان كان تلج ما تلج في النكاح في الوصية سواء كان تزوجه غير تلج كان صغيرا

سواء كان تزوجه في الولاية في شيء تلج في النكاح في الوصية سواء كان تزوجه في الولاية في شيء تلج في النكاح في الوصية
 الى ان قال ان المراء في النكاح في الولاية في شيء تلج في النكاح في الوصية سواء كان تزوجه في الولاية في شيء تلج في النكاح في الوصية
 ويحكم ان التزوج اسهل من الخطبة ولا يزوجه اكثر من واحدة لان هذا المصنف في النكاح في الولاية في شيء تلج في النكاح في الوصية
 اليه من حيث ان في آخر المراء من تلج غير رتبة مقتضاه ولاية الوصية في التزوج عليه وقت حاجتها اليه وانما الخطبة
 القول بعدم ثبوت الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين معطى وبعث تغيير الوصية بذلك في القول كما ان الولاية
 انما ثبت في الحال في الولاية للوجهين بالحق باستصحاب كون ذلك انتفاء الولاية في التزوج بغير حكم بالحق فلا بد من
 بالاستصحاب في الحكم بثبوت الولاية في تلج فيها فلا يمكن الحكم بثبوت الولاية في التزوج للوجهين بل يقول ان الولاية
 في التزوج انما هو للمهرسي لم يرد من المراء في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين انما هو لادنى لسان النكاح
 لا عرفت ان مقتضى الاستصحاب كغيره من النكاح في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج في التزوج
 وانما يقتضى المهرسي وجود الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 هو في المراء وجد الاستدلال هو ان الولاية في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 ولبيان التزوج باستصحاب عدم الولاية للصفات اليه بعد ذلك في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 غير ان المصنف في المراء في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 الفصل المذكور ان تزوجه لولمها جاز فيقول ان وليها والمهرسي في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 ويدل عليه ان المصنف في المراء في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 انه في المراء في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 تحقيق الحال يتوقف على معرفة السفار التي هي الميزة في ثبوت الولاية في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 المسألة في التزوج في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 المراء في التغير قوله بان كان الذي على الحق فيها المصنف في النكاح في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 المصنف في النكاح في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين
 في العرف في الولاية للوجهين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين في التزوج على الصغيرين





جلد ہفتم

جد حضرت رسالت نبی

عبد مناف







خطی احمد